روایت چهارم

چسلاومیلوش شاعر

حسین فراستخواه

تا پیش از چاپ ترجمه فارسی «قبضه قدرت» توسط روشن وزیری (۱۳۸۶) کسی از اصحاب فاضلان کتاب و اندیشه و اغلب امورات و مسایل، میلوش را نمی‌شناخت یا اگر هم می‌شناخت لااقل کاری به کارش نداشت. هفت سال از انتشار کتاب گذشت، کتاب هم در همان چاپ اول ماند و کسی پای میلوش را وسط نکشید. تا اینکه همین چند وقت پیش (۲۲ آذر ۹۳) به مناسبت صدمین سال تولد او جلسه‌ای در یکی از این مراکز فرهنگی برگزار شد. (می‌دانید که اساسا مناسبت نقش پررنگی در تفکر و زندگی و روابط و چیزهای دیگر ما دارد.) باری، پنج روز از درگذشت روشن وزیری گذشته بود اما نامی از او در این جلسه برده نشد. اصولا یک همچو مورد باوفای نمک‌شناس مرغوبی هستیم؛ خدا حفظمان کند. پس احتمالا این چند خط، بیش از آنکه بخواهد حرفی درباره شاعری میلوش بزند، به یاد و احترام مترجم خوبی است که بی‌سروصدا از میان ما رفت.

چسلاو میلوش (۱۹۱۱-۲۰۰۴) از چهره‌های شناس و برجسته نسلی از شاعران لهستانی بود که برآمدن و شروع به کارش پیوند تنگاتنگی با احساس خطر از جنگ جهانی دوم داشت. آنها در فضایی پرمخاطره، در انتظار به بار نشستن پیشگویی‌های تراژیک شعر می‌سرودند.

میلوش بعد از جنگ تصمیم گرفت خیلی زود لهستان را ترک کند. ابتدا به صورت قانونی به خارج رفت. اما بعد، یعنی زمانی که در ۱۹۵۱ با تهدید باطل‌شدن گذرنامه مواجه شد، درخواست پناهندگی سیاسی به فرانسه داد. پاریس جایی بود که این جماعت مهاجر ماهنامه «کولتورا» (فرهنگ) و کتاب‌هاشان را چاپ می‌کردند. گروهی که در لندن گرد آمده بود به نوعی دولت در تبعید لهستان محسوب می‌شد و نقش خود را در تشکیل اکثریتاتوری سیاسی برای اوضاع کشور تعریف کرده بود. اما فعالیت‌های گروه پاریس و «کولتورا»، که چسلاو میلوش و ویتولد گیمبروویچ از چهره‌های شاخص آن بودند، بیشتر معطوف بود به نفوذ در میان نخبه‌های فکری لهستان. پشتیبانی از اپوزیسیون و آزاداندیشان و ترویج مطالب آواکارد. بعد از چند سال پرمشقت سرانجام به آمریکا رفت و در دانشگاه برکلی بالیفرنیا به‌عنوان استاد ادبیات اسلاو مشغول به کار شد. در ۱۹۸۰ به خاطر شعرهایش جایزه نوبل برد. آثار او تا مدت‌ها ممنوع بود و از آنجا که اسم «میلوش» در روزنامه‌ها گرفتار تیغ سانسور می‌شد به جای آوردن اسمش اغلب از روش توصیفی استفاده می‌کردند و مثلا می‌نوشتند: «نویسنده سه زمستان»، سرانجام در دهه ۱۹۹۰ و در پی تحولات سیاسی بود که میلوش سالخورده توانست در کراکف ساکن شود. اولین مجموعه شعر او که در دوران مهاجرت منتشر شد «سیدده» (پاریس، ۱۹۵۳) نام داشت. بخش قابل توجهی از نوشته‌های دیگرش در حال‌وهوای نقد نظام کمونیستی و تحلیل مناسبات قدرت در اتحاد جماهیر شوروی است. مثلا یک سلسله از مقالاتش در مجموعه‌ای با عنوان «ذهن اسیر» منتشر شد که مواضع نویسندگان و روشنفکران لهستانی را درخصوص نظام کمونیستی تحلیل می‌کند. با این همه مسایل نیز همین‌طور. چیزی که بر تمام کارهای او سایه می‌اندازد شعر است. در شعرهای او می‌شود حرف‌هایی راجع به سرشت اخلاقی، تاملی درباره گذر زمان و مجذوب شدن در زیبایی‌های جهان پیدا کرد. به واسطه شعر می‌خواهد به نحوی جهان‌بینی و چشم‌انداز خودش را از انسان بیان کند. میلوش میش از هرچیز یک شاعر است، او یک شاعر ماقبل‌فرنگی است که به سنت‌ها و تجربه‌های شعر قدیم متکی است. «سرود مولاریه» (۱۹۸۳) به دنبال رازی در سده‌های نخست مسیحیت می‌گردد. در کارهایش خاطره یکجوری هم به آموزه‌های مولانی داده شده است. قدیس اعتمادی به طبیعت ندارد و می‌شود گفت که جهان‌بینی خودش را حول حقیقت‌های دینی و معنوی می‌سازد. بسیار علاقه دارد تفکیک قاطعی بین امر جسمانی و امر روحانی برقرار کند. در شعرهایش، که تنه و ضبط تجربه‌های آبی و لحظه‌ای است، لمه‌ای می‌زند برای شناسایی ساحتی از حضور در بعدی دیگر. سوالاتی می‌کند درباره وضعیت و آخر و عاقبت بشر و چشمش مدام به دنبال مطلق خورشید از تاریخ است. شاید بیراه نباشد که میلوش را شاعری فلسفی- مذهبی بنامیم. از او فضای تذوق و زیبایی‌شناسی و اینها خیلی دور است. زیبایی را به‌عنوان غایت اثر هنری تلقی نمی‌کند و تاکیدش روی اهمیت مسایل اخلاقی و فکری است.

در ۱۹۳۱ بود که میلوش با چند نفری از اینهای از جمله شیوه زاکاری بیان سمبلیک و کلاسیک موضوعات و درون‌مایه‌های فرسایه فجایع محتوم تاریخی و اخلاقی بود که کهکشان تنه‌ای هم به سوررئالیسم و امپرسیونیسم می‌زد. میلوش تا قبل از ۱۹۳۹ دو مجموعه شعر جمع‌وجور منتشر کرده بود: «شعرورزکار منجمد» (۱۹۳۳) و «سه زمستان» (۱۹۳۶). در زمان جنگ «سرزمین بی‌حاصل» تی. اس. الیوت را ترجمه کرد. شعرهای خودش در این دوره حول پدیدآمدن شباهت‌های تاریخی در فرهنگ اروپایی می‌گردد. مثلا در یکی از شعرهایش که درباره محصورشدن پشت دیوارهای کلنو است گریزی به جوداتیو برونو می‌زند: تصویر بازار رم، سرشار از زندگی و طنین صداهای بیشمار؛ درست همان لحظه جوداتیو را به تیرکی می‌بندد و به آتش می‌کشند و می‌کشند. آنگاه شاعر از وظایف اخلاقی کسانی می‌پرسد که شاهد چنین تراژدی سهمگینی هستند و هم فروبسته‌اند. او نگران بی‌اعتنایی جمعیت است که فاجعه را می‌بیند اما کاری نمی‌کند. با همه اینها شاعر عمدی چیزی نمی‌شود و خاص بیانه‌وار نمی‌گرید. انگار فقط می‌خواهد این شباهت‌ها را ترسیم کند و در عین حال امیدش را به استمرار چیزی در فرهنگ -به‌رغم تجربه‌های تلخ اروپا گواتگو- از دست ندهد. شاید مهم‌ترین وظیفه هنرمند همین باشد که به جای عصبی‌شدن و از کوره در رفتن، آرامش خودش را حفظ کند تا بتواند ادامه فروریخته را دوباره بسازد و بدون تسلیم شدن به اوضاع، بدون از دست دادن ایمانش به ارزش‌ها و آرمان‌ها، میانی مناسب حال عصر خود پیدا کند.

سه‌روزی برنامه‌ریزی شده

مجید نظری

میلان کوندرا در نامه سرگشاده‌ای که به مناسبت تولد کارلوس فوئنتس نوشته است از مشابهت حیرت‌انگیز آمریکای‌لاتین و اروپای‌مرکزی یاد می‌کند که در کم‌وکوشت خود با فوئنتس از آن حرف زده بودند: یعنی هر دو بخش به‌گونه‌ای مشابه نشان‌دار حافظه تاریخی باروک هستند و فصل مشترک دیگری که نویسنده نامه اضافه می‌کند، نقش این دو بخش از جهان در تحول رمان مدرن قرن‌بیستم است. در اروپا کافکا، موزیل، بروخ و... و در آمریکای‌لاتین خوان رولفو، سیاتو، فوئنتس و... شکوفایی ادبیات در چنین جوامعی را ماریو بارگاس یوسا در کتاب «جرا ادبیات؟» حاصل بی‌اعتمادی مردم به جامعه می‌داند. «وقتی مردم دیگر به دنیایی که در آن زندگی می‌کنند باور ندارند، این یک لحظه تاریخی بسیار مناسب برای فعالیت ادبی است. به‌نظر من در دهه ۱۹۵۰ هیچ‌کس اعتماد و اعتقادی به آمریکای‌لاتین نداشت.» (ص ۷۷) بی‌اعتمادی به جامعه تنها موجد و خالق ادبیات نیست، زندگی سیاسی را نیز دگرگون و برنتلاطم می‌کند: کودتا، انقلاب، جنبش‌های آزادی‌خواهی، سرکوب و...

باری، عوامل گفته‌شده، این دو بخش از جهان را در تاریخ قرن‌بیستم نشان‌دار کرده و اندیشمندان هر بخش را کنجکاو شناخت بخش دیگر. آرتور دموسلاوسکی خبرنگار و نویسنده لهستانی در کتاب «تب تند آمریکای‌لاتین» درصدد شناخت زندگی سیاسی آن منطقه برآمده است. خاصه با تاکید و شناختی که به تجربه زندگی در منطقه خود دارد. او با تجربه زندگی در کشوری دچار دیکتاتوری کمونیستی به سرزمینی گرفتار دیکتاتوری راست‌گرا رفته است. «همان نسخ آدم روشنفکری که در آمریکای‌لاتین مارکسیست، پارتیزان یا شورشی چپ‌گراست، در لهستان ضدکمونیست است و همان نوع آدمی که در لهستان آپارتایک راست‌طلب و سازشکار حزبی است، در برزیل اینفیوم نظامی به تن دارد، روزنامه‌های مدارس را توقیف می‌کند. دانشجویان را شکنجه می‌دهد.» (ص ۱۲۰) آرتور دموسلاوسکی سفر خود را از هاوانا شروع می‌کند. هاوانای دوره فیدل. هاوانای رو به مرگ. در دوره‌ای که در کوچه‌های تاریک مرکز شهر، می‌شود درباره نقاشی‌های وان دایک یا ادبیات کلاسیک روسیه گپ زد، شلوار آدم را می‌گیرند و به‌ازای بیست‌دلار یا حتی یک اسکناس ده‌دلاری ابراز آمادگی می‌کنند. «شهری فروریخته، ازهم‌پاشیده، گندیده، پر از بوی دود بنزین و تعفن فاضلاب، از بارآمده و درمانده...» (ص ۱۹) اما فیدل کاسترو در آمریکای‌لاتین طرفدارانی دارد که او را به دلیل قهرمانی‌هایش در مبارزه با آمریکای نیرومند می‌ستایند. کلوویس رسی، خبرنگار سانتیاگوئلو فیدل را در قیاس با آدم‌های متوسط دنیای سیاست کلیسای جامع ناشکوهی می‌داند. ماریو بارگاس یوسا که بعدها به صف منتقدان جدی کاسترو پیوست در وصف انقلاب کوبا می‌نویسد: «برای نخستین‌بار باور کردیم که انقلاب در کشورهای ما نیز امکان‌پذیر است. امری که تا آن لحظه، رویایی رمانتیک پنداشته می‌شد.» (ص ۳۶) اما انقلاب کوبا تاریخ یکدستی ندارد. بر سر انقلابی کوبایی که

توصیف و وصف انقلاب کوبا می‌نویسد: «برای نخستین‌بار باور کردیم که انقلاب در کشورهای ما نیز امکان‌پذیر است. امری که تا آن لحظه، رویایی رمانتیک پنداشته می‌شد.» (ص ۳۶) اما انقلاب کوبا تاریخ یکدستی ندارد. بر سر انقلابی کوبایی که از سال ۱۹۷۲ در اسپانیا رقابه است، بود. بلند شد. کسی گره زمین در حین چرخش به حضار عرض الاهی یا دیوار جهنم سپاسیه باشد.

«کاسترو، می‌شوی؟»

«لابد. فکر می‌کنید این شیکل کووبره که گناهانش را با اشک چشم می‌شوره؟ ولی این صدای بمبار شدن مردات هاست. شب‌ها از حرکت می‌افتند و جلو اتیر آقاتب دوباره جون می‌گیرند. آره دیگه، دنیا این‌جوریه.» حرفش که به آخر رسید مایوسانه آه کشید: «تا جنب جوون...»

سپس افسار اسب‌ها را کشید و به کسی که از روبه‌رو می‌آمد راه باز داد. اسب وحشی که به درشکه‌ای بزرگ‌بوق بسته شده بود از کنار آنها گذشت. هلنا به هوای دیدن اسب سفید رو برگرداند. اسب وحشی رسید و به‌آهستگی راه می‌رفت: «سلام عرض می‌کنم، سرکار خانم.» او مردی بود قوتافده ولی چهارشانه. ملبس به یونیفورم ریسه‌پلیس. در چپ رسید سه‌تا پر به‌پهنای صورتی با سبیل‌های پرپشت. به شوخ‌طبعی می‌خندیدند. صورتی با پوستی گبر و بهشدت آبله‌رو.

هلنا با اکراه، در حالی که چهره‌اش از با جترم می‌پوشاند، سلام او را پاسخ داد. درشکه در اجرای کرد و غبار نابود شد. حال آنکه زنگ زنگوله‌ای که به سبک برگردن اسب سفید آویخته بود، تا مدت‌ها در جلوی کلنو می‌انداخت. کنستانتی شیلی دیرست و حسابی بر سینه بکشید.

«تتف بر روح تایاکت. بیین چه جوری توی این درشکه جولان می‌ده. صبح اینجاست. شب یک جای دیگه. مثل سگ باسیان همه‌جا پو می‌کنه.»

در این موقع هلنا فکر کرد که صدای جریان رودخانه ویلیا را می‌شنود. در آن لقطه، خاطره یافین آن روز برایش به‌نزدیکه می‌شد، به سراغتیی تندی می‌افتاد که یافین آن جریان آب روی تنه‌های سرنگون‌شده کاج‌های کهنسال غلغل می‌کرد. هلنا فکر کرد این همه را من از کجا می‌شناسم؟ از جایی به یاد می‌آورم. اما انگار با مخفی کرد و با کف دست رطوبتی را از چشمانش زدود.

مایوسانه به نجوا گفت:

«کنستانتی، چرا راجع به این چیزها حرف می‌زنی؟»

«من اون روزها خودم می‌برده‌مشون اینور و اونور. چون همه‌جا برف سنگین نشسته بود. اسب‌هاشون نفله می‌شدند. قزاق‌ها پیشروی می‌کردند، با حمله آلمانیا فشار می‌آوردند. پیوترونوف یقه مجبور بودند به طرفای ما فرار کنند.»

سورچی خاموش ماند. در حالی که شلاق زهوار در رفته را میان انگشتانش می‌چرخاند.

«شاید هم فکر می‌کرد که اگر باید بمیرد بهتر است اینجا باشد، نزدیک کلسا و دوستان خودش.»

هلنا فکر کرد من دیگر او را از یاد بردمام. او چه قیافه‌ای داشت، بلندقد بود یا کوتاه، موهایش بور بود یا سیاه، بانباط بود یا بیش‌تر مثین و موفرا؟ این همه سال به‌قدر یک قرن. اما نه. این‌طور نیست. دوباره از عمق جنگل همان صدای غریبی که صبح از روز نشنده بود، بلند شد. گویی کره زمین در حین چرخش به حضار عرض الاهی یا دیوار جهنم سپاسیه باشد.

«لابد. فکر می‌کنید این شیکل کووبره که گناهانش را با اشک چشم می‌شوره؟ ولی این صدای بمبار شدن مردات هاست. شب‌ها از حرکت می‌افتند و جلو اتیر آقاتب دوباره جون می‌گیرند. آره دیگه، دنیا این‌جوریه.» حرفش که به آخر رسید مایوسانه آه کشید: «تا جنب جوون...»

بوسه و مستقل از اتحاد شوروی.»

سال ۱۹۶۸ این شیوه ادامه داشت. اما پس از ورود ارتش شوروی به یراک در حالی که تصور می‌شد فیدل طرف شوروی‌ستایی را بگیرد، تسلیم روس‌ها شد. سیاست کوبا به سمتوی چرخید و انقلاب به تمام سفوصت‌وصت و مقرراتی یک حزب تبدیل شد. در پایان نویسنده پیش‌بینی می‌کند که کوبا ممکن است دچار سرنوشت جمهوری‌های سابق شوروی شود. یعنی ایجاد پیوند میان نخبگان سیاسی و مافیای بدرسه از آخر سازی در زمینه‌ای با سرمایه‌های بورس‌باز و بخش‌های گسترده فقر و احساس عدم امنیت و بی‌ثباتی. آرتور دموسلاوسکی از هاوانا به بریزیل می‌رود. جایی که بیشتر با کشیش‌های مبارز و آزادی‌خواه روبه‌رو می‌شود. از کاردینال دلم‌کی که: «مثل در برزیل، توانلیسم را رقیق‌تر کرده و کمیته و شورا در اروپای شرقی توتالیسم کمونیستی را.» (ص ۱۲۵) سپس از هلوکاما، سرافسف اولینا و سیاستی بیگری بنیاد. روبه‌رو اپیم دیکتاتوری نظامی بزیل می‌نشیند. کاماراد از اوایل دهه ۱۹۶۰ به دفاع از سندیدیکال و تهیدستان می‌پردازد و به دشمن شماره یک زنرال‌های حاکم و نخبگان اجتماعی تبدیل می‌شود. عملیاتی وسیع علیه رژیم نظامیان از جمله «عملیات‌امید»، کمیسیون عدالت و صلح، بانک همیاری سازمان می‌دهد. او طرد خشونت را به‌عنوان راه مبارزه برای عدالت انتخاب می‌کند. در نظر او «مهم‌تریز اوضاع کلیسا مبارزه با بی‌عدالتی است که باید در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی بیگیری شود؛ مهم‌تریز هدف مسیحیان باید، به‌رغم همه‌چیز برای نظمی حتی‌الامکان عادلانه باشد.» (ص ۱۳۵) در حالی نیز که روحانیون محافظه‌کار مبارزه سیاسی را با کلیسا بی‌ارتباط می‌دیدند، بعد از بریزل، نوبت شیلی است. دسکتیری آکوستو پینوشه در ۱۶شهریور۱۹۸۸ رویداد مهمی در سال‌های پایانی قرن بیستم. خاصه به‌لحاظ آثار حقوقی آن است. مخالفان محاکمه پینوشه به اصل مصونیت دولت‌ها استناد می‌کردند و دادگاه کشور بیگانه را فاقد صلاحیت برای رسیدگی به شکایت وارده می‌دانستند. اما برگزاری دادگاه نظریه حقوقدانانی را که معتقد به عدم وجاهت حقوقی استناد به مصونیت دولت در موارد نقض حقوق بنیادین بشر بودند، تقویت کرد. محاکمه پینوشه، مقدمه صدور کیفرخواست دادگاه محلی داگار در سنگال علیه حسن هابره، رییس‌جمهور دولت چاد و دادگاه‌های مشابه در سایر نقاط جهان و به‌غارتی شکل‌گیری عرف بین‌المللی در این زمینه شد. برگردیم به متن کتاب. نویسنده سه روایت از کودتای شیلی ذکر می‌کند. نخست روایت نظامیان رژیم پینوشه لهستان: نابودی انقلاب سوسیالیستی شیلی و امید تودم مردم. روایت دمکنمونیستی: تنها راه جلوگیری از فاجعه اقتصادی و فروردن نقش در ورطه هرج‌ومرج سیاسی و برپایی حکومت دیکتاتوری مارکسیستی. روایت لیبرال- محافظه‌کار: آزادی اقتصادی در گرایی سیاسی اولویت دارد و پینوشه مجبور به تامین این آزادی با توسل به زور شد. آنگاه محاصل این روز را نامبی کلاین در کتاب «دکترین شوک» چنین خلاصه می‌کند: نظم مدت کوتاهی بیش نبود.» (ص ۴۶) اما انقلاب کوبا تاریخ یکدستی ندارد. بر سر انقلابی کوبایی که

ادامه در صفحه ۱۲

بخشی از رمان منتشرنشده تادئوش کنوبیتسکی
با ترجمه و مقدمه روشن وزیری*

خانه اربابی بوهین

مقدمه

این کتاب را می‌توانیم همان‌گونه که به‌ظاهر هست بگیریم و از خواندن آن لذت ببریم. ماجرایی عاشقانه در اواخر قرن نوزدهم، بازسازی مهآمیز گذشته، تصویر زندگی در خانه‌های اربابی در لیتوانی، آنکه آسمان بیشتر اوقات ابری است و جنگل‌ها انبوه و عمیق و تاریک. اما به‌رغم آنکه توصیف و تصویر نویسنده از آداب و رسوم، احساسات و باورها، ابزار و وسایل، دقیق و بسیار جذاب است، عرق واقع‌گرایانه عمده نوزدهم است. نویسنده کتاب چوبک دست‌ساز سرشت این اثر را سیاوا تقبیر می‌دهد و روشن می‌کند که قصد هنرمند، ارایه و ترسیم به یک زمان عین بلکه زمان به صرف خود زمان بوده است.

نخستین بار سوی تادئوش دنای نویسنده- راوی داستان است که به صدای بلند می‌پرسد که دربزرگش که کی خواهد بود؟ کدامیک از خواستاران «دربزرگش: نجیب‌زاده لهستانی، برخوردار از ادب و منش اشرافی و مردانگی مورد تردید، یا یهودی جوان مو قرمزی که اکثار «رموز زمانه» دانیا را پرسه زده است؟ صدای نویسنده در بدترین مزاحم می‌شود. پرگویی نمی‌کند. اما با این همه، او منبع اصلی روایت است و با ظرافت، یادآوری می‌کند صدای خفه قبور هم وجود دارد. مهاجرت است.

این کتاب، داستانی تاریخی نیست، با این همه توضیح و تشریح نکاتی تاریخی، ولو به اختصار، درباره مکان و زمان رویدادها، برای خواننده ایرانی خالی از فایده نخواهد بود. و اسم تحیب با دنده‌های رفیب‌ار بیون زده، کمرهایی کمد افتاده، کتیف و قشونشده و بی‌جان. درشکه هم بعدی نخواهد نداشت. مثل اینکه فرش در رفته باشد و روی یک پهلو افتاده بود و در داخل پر از کاه آن مرغ بیری جا خوش کرده بود که گویا بدی‌حکم‌ت‌ی که در دیرش هم نمی‌خورد و فقط برده‌بارانه انتظار مرگ طبیعی‌اش را می‌کشید.

سورچی در همان حال که زانو را به طوق فشار می‌داد تا آن را به تسمه بندد، گفت:

«درود بر عیسی مسیح»

«تا ابد و آخر دنیا»

«خب دختر خانم. می‌دی حرکتم.»

«پس بیشتر قرص‌فرض نکنیم.»

«تند می‌رانم. ساعت هفت می‌رسیم.»

۲ بعد، زمانی تکوراه از میان کشتزارهایی راندند که محصول آنها هنوز کاملا درو نشده بود اما به‌زودی سه عمق جنگلی فرو رفتند، با درختانی در اوایل راه برگدار و بعد از نوع کاج و تکنوتوک درخت غان. عطر تند درختان سوزنی و خاک مرطوب از شبنم آنان را فراگرفت. کنستانتی شلاق زهوار‌دررفته‌اش را به کپل خیلت اسبها می‌زد. آن قوه استخوانی هم سرب‌گردانه و با احساس تبعی غرور هلنا را نگاه می‌کرد، غرور از وجود آن جفت اسب، از بات آن یورتمه و خوشبافته روز عید.

«کنستانتی، شما امسال درواقع جنداستون می‌شه؟» این پرسشی بود که همواره راه را کوتاه می‌کرد.

«قاعدتا باید صدوهشتادسالی بشه.»

هلنا خنده‌کنان پرسید:

«یعنی شما پیرترین آدم این دنیا هستی؟»

سورچی به لحن جدی تاکید کرد:

«خب، البته که پیرترینم. ولی مدرم می‌گن: توی آیوبنا یکی نفر هست که از من پیرتره.»

«۱و این آیوبنا کجاست؟ » و برای اینکه سورچی را برنجاند، بواش خندید.

«همون‌جا.» و با شلاق به عمق جنگل اشاره کرد. آنجا که نخستین سورچی خورشید به سپیدی می‌درخشیدند و آه‌رام‌ام به‌سوی مست الراس مه‌آلود و خاکستری بالا می‌آمدند.

درشکه گاه به‌گونه‌ای نامنتظر وارد فضای کوچکی از هوای خنک شبانه می‌شد و چندی بعد می‌رسید به تپه‌های دلفی که از زیر ترک‌خوردگی‌های پوشش گیاهی‌اش. انگار از میان ساعت خنک شکسته‌اش شب بیرون می‌ریخت. هلنا آهسته به خود گفت: «عمر به‌ای درازی و وخشتناک است.» پیرمرد اکنون دست زمخت خود را روی کوش پر مویش نهاده و با حواس جمع طول و عرضش را بررسی بود. پس آدکشان موافقت کرد:

«آره وخشتناکه. بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم اصلا مرگ در طالع من نیست.»

کنستانتی شلاق زهوار‌دررفته‌اش را به اسب سمت راست زد و لحظه‌ای به کوه وحشی- جبال شلیک دوردست نیز به کوش رسید. سورچی علامت صلیب کشید. بعد محتاطانه سربرگرداند و به‌هر حال تادئوش کنوبتسکی اکنون از برجسته‌ترین و سرشناس‌ترین نثرنویسان لهستانی است. او همچنین دستی در فیلمنامه‌نویسی و کارگردانی داشته است. مشهورترین و تاثیرگذارترین اثر او، «محشر صغیر»، را به ترجمه خانم فروغ بیرولوری در دست داریم؛ اثری که کوسا کاوُش بر پایه آن فیلمی ساخته است.

برمی‌گردیم به بوهین. خانه اربابی نزدیک ویلنو- به سال ۱۸۷۵. نویسنده به قصد تاکید بر این نکته که قرن بیستم و حوادث قاجعه‌بار سیاسی آن برآمده از قرن نوزدهم بوده است، شخصیت‌های تاریخی، از جمله لنین، پیلسودسکی، استالین و هیتلر در رکسوت‌های کوتاکون در داستانش ظاهر می‌کند. مربع مردان سیاسی که سرنوشت لهستان را در سده بیستم رقم خواهند زد: رییس‌پلیس ناحیه، ویساریون چوکا شویلی، در آینده پدر یوسف ویساریونویچ استالین، یا شاید خود استالین است که همچون سگی از جهنم جسته نواحی روستایی لیتوانی را درمی‌نوردد. و هیتلر در کسوت هیولایی به نام شیکل کووبر که می‌گویند آدم‌ها را زنده می‌سوزاند یا می‌بلعد. آن بسرکی که با صدای ترک‌برداری کنوتسکی می‌شود، پوزیل پیلسودسکی، همان نظامی سیبلو و تندخویی است که لهستان به رهبری او به استقلال دست خواهد یافت. خواندگان شرق و مرکز اروپا بی‌تردید لنین را در کسوت آن نوزادی می‌شناسند که در خانواده بازرس مدرسه در سیمبیرسک به دنیا می‌آید. اما قرن نوزدهم فقط به‌یادگار قرن بیستم نبود، بلکه ناگاه از آینده، همش‌تی را همچون دیگر قرن‌ها پی می‌گرفت. توالی یکنواخت روزها و سال‌ها را، روزها و شب‌های یکنواخت هلنا کونتوبکا، مادربزرگ تخیلی راوی.

زمان کوتاهی پس از اینکه هلنا پیشنهاد ازدواج همواره اشرافی‌اش را می‌پذیرد، گرفتار عشق یهودی پرشور و آسرآمیزی می‌شود. امری ناشنیده و یکسره ناممتعارف برای دختری از طبقه او. روزها و شب‌های بیان‌ناپذیر آغاز کنوتیتسکی. درحه‌مالک و اشرافی‌وپرستی که از زمان شکست قیام ۱۸۶۳ کلمه‌ای بر زبان نیاورده است. وقتی زبان بکنایه نخستین کلامش چه خواهد بود؟

همان‌طور که تابستان سال ۱۸۷۵ اتفاق خواهد افتاد، یهودی به اوایل زمستان، هلنا از هجوم دیوانه‌وارهای تپه و تاز و پیش‌آگهی‌های شوم رنج می‌برد. خانه اربابی بوهین. جزیره‌ای وانهاده در اروپای‌مرکزی، قطع یک قدم به فاجعه فاصله دارد.

روایت پنجم

«رمان «خانه اربابی بوهین» اثر کنوتیسکی با ترجمه روشن وزیری در نشر ماهی در دست چاپ است

تادئوش کنوبتسکی، نویسنده معاصر لهستانی که بیش از این رمان «محشر صغرای» او با ترجمه فروغ بیرولوری به فارسی ترجمه شده است، متولد ۱۹۲۶ است. کودکی و جوانی‌اش را در منطقه ویلنو سپری کرد. در همان‌جا درس خواند و به دانشگاه ورود پیدا کرد. با آغاز جنگ‌جهانی دوم، «ویلنو» نخست به اشغال ارتش شوروی درآمد و طرف مدت کوتاهی آلمان نازی. این منطقه را از روس‌ها گرفت. از این‌رو، کنوتیسکی تحصیلات خود را ناتمام رها کرد و به دانشگاه زیمزمینی لهستان پیوست و در همان‌جا ادامه تحصیل داد. در ۱۹۴۴ به پارتیزان‌های ارتش ملی‌گرای مبدیوست و در عملیات‌های «طوفان» و «ویلنو» حضور داشت. پس از خاتمه جنگ در ۱۹۵۲ «ویلنو» در اختیار ارتش شوروی قرار گرفت و کنوتیسکی مجبور به انتقادات و اعتراضات او به سیاست‌های دولت حاکم در لهستان به کنارگیری از اتحادیه انجامید. از آن پس فعالیتی روایی و سبک داستان‌نویسی او تغییرات چشمگیری پیدا کرد. منتقدان معمولا، رمان «خرفری در آسمان» را شروع این تحول می‌دانند. آثار تادئوش کنوتیسکی از آن زمان به بعد، اغلب در فضای دوران کودکی‌اش که همراه با رویدادهای اساطیری و ماجراهایی عاشقانه که به فضای محصورپذیرفته دلستان‌های او شکل می‌دهد. پس از کنارگیری از اتحادیه نویسندگان، کنوتیسکی به «استودیوی فیلم کادر» رفت و تدریجا به یکی از اعضای سرشناس آن مبدل شد. لهستانی‌ها در او فیلمساز تلخکامی‌ها می‌دانستند. فیلم او با عنوان «خیز روز تابستان»، جایزه ویسز ۱۹۵۸ را دریافت کرد. او به فعالیت‌های سینمایی‌اش ادامه داد و در ۱۹۶۱ فیلم «روز همه شرق: داستانی از زمان منتشرنشده تادئوش کنوبتسکی» اکنون از برجسته‌ترین و در فیلمنامه‌نویسی و کارگردانی داشته است. مشهورترین و تاثیرگذارترین اثر او، «محشر صغیر»، را به ترجمه خانم فروغ بیرولوری در دست داریم؛ اثری که کوسا کاوُش بر پایه آن فیلمی ساخته است.

برمی‌گردیم به بوهین. خانه اربابی نزدیک ویلنو- به سال ۱۸۷۵. نویسنده به قصد تاکید بر این نکته که قرن بیستم و حوادث قاجعه‌بار سیاسی آن برآمده از قرن نوزدهم بوده است، شخصیت‌های تاریخی، از جمله لنین، پیلسودسکی، استالین و هیتلر در رکسوت‌های کوتاکون در داستانش ظاهر می‌کند. مربع مردان سیاسی که سرنوشت لهستان را در سده بیستم رقم خواهند زد: رییس‌پلیس ناحیه، ویساریون چوکا شویلی، در آینده پدر یوسف ویساریونویچ استالین، یا شاید خود استالین است که همچون سگی از جهنم جسته نواحی روستایی لیتوانی را درمی‌نوردد. و هیتلر در کسوت هیولایی به نام شیکل کووبر که می‌گویند آدم‌ها را زنده می‌سوزاند یا می‌بلعد. آن بسرکی که با صدای ترک‌برداری کنوتسکی می‌شود، پوزیل پیلسودسکی، همان نظامی سیبلو و تندخویی است که لهستان به رهبری او به استقلال دست خواهد یافت. خواندگان شرق و مرکز اروپا بی‌تردید لنین را در کسوت آن نوزادی می‌شناسند که در خانواده بازرس مدرسه در سیمبیرسک به دنیا می‌آید. اما قرن نوزدهم فقط به‌یادگار قرن بیستم نبود، بلکه ناگاه از آینده، همش‌تی را همچون دیگر قرن‌ها پی می‌گرفت. توالی یکنواخت روزها و سال‌ها را، روزها و شب‌های یکنواخت هلنا کونتوبکا، مادربزرگ تخیلی راوی.

زمان کوتاهی پس از اینکه هلنا پیشنهاد ازدواج همواره اشرافی‌اش را می‌پذیرد، گرفتار عشق یهودی پرشور و آسرآمیزی می‌شود. امری ناشنیده و یکسره ناممتعارف برای دختری از طبقه او. روزها و شب‌های بیان‌ناپذیر آغاز کنوتیتسکی. درحه‌مالک و اشرافی‌وپرستی که از زمان شکست قیام ۱۸۶۳ کلمه‌ای بر زبان نیاورده است. وقتی زبان بکنایه نخستین کلامش چه خواهد بود؟

همان‌طور که تابستان سال ۱۸۷۵ اتفاق خواهد افتاد، یهودی به اوایل زمستان، هلنا از هجوم دیوانه‌وارهای تپه و تاز و پیش‌آگهی‌های شوم رنج می‌برد. خانه اربابی بوهین. جزیره‌ای وانهاده در اروپای‌مرکزی، قطع یک قدم به فاجعه فاصله دارد.

*شرق: تادئوش کنوبتسکی. نویسنده معاصر لهستانی که بیش از این رمان «محشر صغرای» او با ترجمه فروغ بیرولوری به فارسی ترجمه شده است، متولد ۱۹۲۶ است. کودکی و جوانی‌اش را در منطقه ویلنو سپری کرد. در همان‌جا درس خواند و به دانشگاه ورود پیدا کرد. با آغاز جنگ‌جهانی دوم، «ویلنو» نخست به اشغال ارتش شوروی درآمد و طرف مدت کوتاهی آلمان نازی. این منطقه را از روس‌ها گرفت. از این‌رو، کنوتیسکی تحصیلات خود را ناتمام رها کرد و به دانشگاه زیمزمینی لهستان پیوست و در همان‌جا ادامه تحصیل داد. در ۱۹۴۴ به پارتیزان‌های ارتش ملی‌گرای مبدیوست و در عملیات‌های «طوفان» و «ویلنو» حضور داشت. پس از خاتمه جنگ در ۱۹۵۲ «ویلنو» در اختیار ارتش شوروی قرار گرفت و کنوتیسکی مجبور به کنارگیری از اتحادیه نویسندگان لهستان شد. او در فعالیت‌های روایی و سبک داستان‌نویسی او تغییرات چشمگیری پیدا کرد. منتقدان معمولا، رمان «خرفری در آسمان» را شروع این تحول می‌دانند. آثار تادئوش کنوبتسکی از آن زمان به بعد، اغلب در فضای دوران کودکی‌اش که همراه با رویدادهای اساطیری و ماجراهایی